



از پرس به ایران* (سیر و سفر معنوی)

وَنَسَانِ مَوْتِي

ترجمه احمد سمیعی (گیلانی)

ایران چهره خود را به مسافر گذاری آسان نشان نمی دهد. کوه های آن بی گذر از صافی در عکس ظاهر نمی شوند. در اصفهان، هشت لایه گچ تزئینات گل بته ای تالارهای تاریک عالی قاپو را می پوشاندند و هم گاه، رنگ های زمان نقاشی، همچون نگاره های پشت شیشه، تنها غیر مستقیم و در پرتو شفافیت نمودار می گردند.

در دروازه های جنوبی تهران، رضاشاه نه چندان دور از دخمه مزدانیان، در نزدیکی بقعه حضرت عبدالعظیم و ویرانه های شهری باستانی آرمیده که در طوبیت*، آنجا که فرشته نامزدی طوبیاس را مژده می دهد، به نام راگس (راگای، در قاموس اسکندر، و ری،

* ترجمه مقاله ای به مشخصات زیر:

Vincent MONTEIL, "De la Perse à l'Iran (Itinéraire spirituel)", *Mélanges Louis Massignon*, Institut français de Damas, Damas 1957, tome III, pp. 161-183.

(۱) مثلاً تصویر سه فرزند فتحعلیشاه، یکی لاجوردی، دیگری طلایی، و سومی شنگرفی (در موزه مردم شناسی تهران).

** کتابی از عهد عتیق که، در متن مجاز، جزء آپوکریف (ملحقات عهد قدیم و عهد جدید) و در کتاب مقدس غربی جزء متن آن آمده است... (← مصاحب، ذیل طوبیت یا طوبیاس). - مترجم

در قاموس مورخان اسلامی، که نسبت به آن - رازی - لقب بسیاری از عارفان شده^۲ از آن یاد شده است.

تنها در پایان دومین سال اقامت بود که چند دقیقه‌ای این احساس به من دست داد که به نیم‌نگاهی جهان پنهانی را می‌بینم. ۲۵ فوریه ۱۹۵۲، نزدیک ظهر، آسمان به رنگ نیلی شامگاهی بود و خورشید، از خلال جام شیشه‌ای دودگرفته، گویی با هلال وارونه ماه خاییده شده است. در آن دم، چنین می‌نمود که دامنی از حجاب پس می‌رود و لحظه‌ای شیخ لویی ماسینیون^۳ در نظرم مجسم می‌گردد: ایران، «در پرتو اعتقاد تازه‌اش، عالم محسوس را، از خلال منشورِ برخوردار از اشراق اسطوره‌های کهن خود، سیر می‌کند»^۴.

خاطرات اسلام شیعی

بخش اعظم جمعیت ایران شیعی است. افراد کوچه و بازار و روستا، در تداول، حسن-حسین خوانده می‌شوند. شمایل حضرت امیر [علیه‌السلام] با محاسن حنائی بر دیوار بسیاری از دکان‌ها جلوه‌گر است. در شمایلی مردم‌پسند، علی [علیه‌السلام] در کنار سلمان فارسی (سلمان پاک در قاموس مسلمانان) دیده می‌شود. در موزه مردم‌شناسی، نقاشی‌هایی متعلق به زمان فتح‌علیشاه، جلوه‌گاه واقعه کربلایند که دست حضرت عباس در آن بریده شد - دستی (پنجه حضرت عباس) که بر تارک بیرق‌ها جای دارد. سر راه مشهد، بر سنگ سیاهی صیقلی، اثر دست علی [علیه‌السلام] (پنجه علی) بر جای مانده است - با دو سوراخ که نذرکنندگان، چون حاجتشان برآید، در آنها سنگ‌ریزه می‌اندازند. در محرم، ماه‌عزا، دیگر دسته‌های آنچنانی به راه نمی‌افتند. حجه‌ای* مزین به گل را

2) → «Histoire de Raiy», dans Wier, 1948, pp. 165-178.

3) *Salmân Pâk et les prémices spiriuelle de l'Islam iranien*

11. 1934, (سلمان پاک و آغازینه‌های فکری اسلام ایرانی)

۴) مواد این مقاله، طی اقامت بیش از دو سال (از فوریه ۱۹۵۰ تا مه ۱۹۵۲) در ایران، گردآوری شده است. لذا وقایع، جز در مواردی که ذکر می‌شود، به این دوره مربوط‌اند. البته، مندرجات آن فقط مشاهدات یا مسموعات و یا احساس‌هایی هستند که به من دست داده‌اند.

* نویسنده آن را «chambre nuptiale» (حجره خلوت علی) وصف کرده که در ماه محرم

و جهی ندارد. - مترجم

که، در قزوین، یکی از عزاداران بر سر حمل می‌کرد دیگر جز در موزه‌ها کمتر می‌توان دید. نعش نمادین عاشورا دیگر قفس عادی و مبتدلی از چوب نخل بیش نیست. سرتوک‌ها یا علامت‌ها در موزه مردم‌شناسی تهران محفوظ‌اند - تیغه‌هایی فلزی بر روی پایه‌ای صلیب‌شکل که آنها را همچون بیرق تاب می‌دادند. بر روی علم، کبوتران و طاووسانی نشسته‌اند که دُشان - برای دفع چشم‌زخم - به پنجه خورشید مزین است. در آن، نشان رمزی یازده حرفه یا صنف (سندان، نعل، و جز آنها) از زنجیری آویزان‌اند؛ و نام پنج‌تن اهل مباحله سال دهم هجری - فاطمه، پدرش، همسرش و دو فرزندش [علیهم‌السلام] - بر نیزه‌واره‌ای آهنی نگاشته شده است.

اکتبر ۱۹۵۰: محرم. در راه قلعهک، خروجی شمالی تهران، دو بار (۸ و ۱۶ اکتبر)، حدود ساعت ۱۰ شب، با دسته سینه‌زان مصادف می‌شوم که بیرق‌های سیاه پیشاپیش آنان، در حرکت است و با فریاد یا حسین بر سینه لخت خود می‌کوبند. روز ۲۱ اکتبر، شب پیش از تاسوعا، دسته‌هایی کم جمعیت دیدم، که تنها یکی از آنها زنجیرزن بود و همه از مردم پایین شهر می‌نمودند. روز قتل حسین [علیه‌السلام]، مراسم عزاداری فروکش می‌کند و شهر آرام است.

ایرانیان امامان خود را گرامی می‌دارند و انبوه زایران^۵ به زیارت بقاع آنان می‌شتابند. اشخاص متدین وصیت می‌کنند که در شاه عبدالعظیم، در جنوب تهران، به خاک سپرده شوند آنجا که آرامگاه یکی از احفاد امام رضا [علیه‌السلام] (هشتمین امام شیعیان) است. مقبره این امام در مشهد است که، سراسر سال، شیعیان (از ایران، افغانستان، یا پاکستان)، در آن، روزانه به طور متوسط هزار زایر، زنجیروار در رفت و آمدند.^۶

همچنین زایران بسیاری برای زیارت خواهر امام رضا [علیه‌السلام]، به حرم فاطمه معصومه [سلام‌الله‌علیها] رو می‌آورند که زیر گنبدی طلایی آرمیده و بسیار کسان در سال‌خوردگی آرزو می‌کنند در آنجا دار فانی را وداع گویند. [از ترجمه کامل یک سطر حذف شده است]

(۵) چاپ دوم سنگی سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ گزارش دلنشین سفر پرنس علی‌خان امین‌الدوله به مکه، که تماماً خوشنویسی شده و در تهران موجود است.

(۶) مارس ۱۹۵۱. مشهد، در این تاریخ، ۲۰۰'۰۰۰ نفر جمعیت دارد با ۲۵'۰۰۰ نفر جمعیت غیرمقیم.

در شیراز، مقبره شاه چراغ، برادر امام رضا [علیه‌السلام]، نیز زیارتگاه انبوه زایران است. من در ۲۹ مارس ۱۹۵۱ از آن دیدار کردم. مشخصه آن، حبابی است با نگاره هندسی به رنگ‌های زرد و سبز و آبی و خزه‌اندود. بر روی سفال‌های بام آن علف می‌روید. نمای ورودی آن به جام‌های شیشه و دری پوشیده از ورقه نقره مطلقاً مزین است. شبستان آینه‌کاری و نقره‌کاری آن پُر از زنان دعاخوان است. ملّایی بر روی منبر به بانگ بلند دعاخوان است. مقبره محاط در ضریح مشبک نقره‌ای است که بر آن قفل‌های مراد و پنجه خورشید نقره‌ای برای دفع چشم‌زخم آویزان است و زنان ضریح و قفل‌ها را می‌بوسند. [از ترجمه کامل دوسه سطر حذف شده است]

در مسجد بازار تهران، به هنگام نماز، انبوه افشرده و خاموش گت شلواریوشان و، در میان آنان، عمامه به سران با عمامه سبزرنگ (حاجیان)، سفیدرنگ (شیوخ)، یا سیاه‌رنگ (سیدها)، با عبا و لبّاده و نعلین و گاه با محاسن خضاب‌کرده و جای ساییدگی مهر بر پیشانی دیده می‌شوند.

سیدها، منسوب به اجداد خود، جعفری، رضوی، (احفاد امام رضا [علیه‌السلام] که حضرت فاطمه معصومه [علیها‌السلام] را عمّه اجدادی خود می‌دانند)، و موسوی‌اند. سیدهایی نیز هستند که، از طریق پدری و مادری، خود را از احفاد هم امام حسن و هم امام حسین [علیهما‌السلام]، نوادگان پیامبر، می‌دانند و، سرانجام، کسانی که شجره آنها به نتیجه حضرت امیر از جانب امام حسن می‌رسد که قاف را ط تلفظ می‌کرد و به این جهت طباطبائی* خوانده می‌شوند.

در جهان اسلام، نهاد روحانیت به معنی اخص نظیر کلیسا وجود ندارد. اما در ایران ملّاه حضور دارند. شهرت و وجهه آنان یادآور جایگاه کشیشان روسیه قدیم است. [از ترجمه کامل دوسه سطر حذف شده است] بعضی از خصوصیات ملّاه [از نظر دستگاه حکومتی] چندانی هم بی‌آزار نیست. ملّایان از یاد نمی‌برند که در قانون اساسی ۱۷ اکتبر

* طباطبا لقب یکی از نوادگان حسن مثنی (فرزند امام حسن علیه‌السلام) است به نام ابراهیم بن اسماعیل دیباج [ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی علیه‌السلام]. در وجه این لقب‌گذاری اختلاف است. - مترجم

۱۹۰۷ [۱۴ جمادی‌الآخر ۱۳۲۴] «مذهب شیعه امامی اثنی عشری جعفری»، در ایران، «مذهب رسمی» اعلام شده است. عالم‌ترین ملایان عنوان آیت‌الله و فقیهان صاحب اجازه عنوان مجتهد دارند. آیت‌اللهی همچون کاشانی چه بسا در مطبوعات غربی، به نوعی، هم‌تراز «پاپ» نزد شیعیان جلوه کند که مدعی است رایت دارالاسلام را به اهتزاز درآورده است. اما وی، در کشور خود، ملایی سیاست‌پیشه و شهرستانی بیش نیست که دامنه نفوذش چندانی از میدان بازاری او در تهران فراتر نمی‌رود.

برای برگزاری مراسم باشکوه «بازگرداندن بقایای جسد شاه سابق» (۷ مه ۱۹۵۰)، رعایت نهایت خودداری ملایان از شرکت در آن ضرورت یافت (تنها دو قاری تابوت را بدرقه می‌کرد). دلیلش این بود که ملایان از یاد نبرده بودند که رضا شاه با آنان چندانی میانه نداشت و، در شبستان مسجد قم، واعظی را آماج ضربات خود ساخته بود. همچنین می‌گفتند که به زردشت متمایل است.*

آیا مایه شگفتی نیست که، در ایران عارف مشرب و شکاک، نوبه به نوبه (یا سرهم)، شاهد چهره خلدان زده کهنه‌پرستی و تقشّف و عدم تساهل باشیم؟ مع‌الوصف، جهان‌وطن‌ترین ایرانیان - کسانی که، از خردسالی، آموخته‌اند که یهودیان را تخطئه و تمسخر نکنند و حتی از لعن عمر پرهیزند - نمی‌توانند در قبال بهائیان و ارمنیان* حساس نباشند. نظر مردم، در اینکه یهودیان را فوق ارمنیان و آشوریان و کلدانیان جای می‌دهند نیز معقول‌تر نمی‌نماید؛ اما، در پایین‌ترین درجه، ... «کوچک ابدالان عباس افندی» «که اهل کتاب نیستند» جای دارند.

* چنین نظری درباره رضا شاه وجود نداشت و معلوم نیست و نسان موثقی از کجا چنین استنباطی پیدا کرده است. تشویق باستان‌گرایی در زمان سلطنت رضاشاه اصولاً خصلت سیاسی و با ناسیونالیسم و شوینیسیم (ناسیونالیسم افراطی «پان ایرانیست»ها) پیوند داشت. - مترجم

** در زمان رضاشاه، حساسیت در قبال ارمنیان تنها در قشر پایینی جامعه هنوز دیده می‌شد؛ اما در سال‌های بازدید نویسنده از ایران چنین رویکردی می‌توان گفت کاملاً فروکش کرده بود و حتی عموماً نظر خوش نسبت به آنان حاکم شده بود. - مترجم

(۷) این موقف، بی‌شک، به عصر ساسانیان باز می‌گردد که ایرانیان در آن زمان می‌بایست نسبت به مسیحیان وابسته به بیزانس بیشتر از آنچه نسبت به یهودیان نشان می‌دهند سختگیر باشند. این معنی در Cahiers d'Histoire du Monde, UNESCO, 1955-le R. P., DE MENASSE نیک نمودار گشته است.

در این اوان (آغاز سال ۱۹۵۲)، شاهد آن بودیم که ملاً جلالی، نماینده دماوند، که به مردم دوستی شهرت دارد، به هر کس که از راه می‌رسد می‌گوید نخستین قدمش در مجلس پیشنهاد طرح قانونی «برای قتل عام بهائیان*» خواهد بود. از آن پس، «جنبشی برای قلع و قمع بهائیان»، با پشتیبانی مآلهای نماینده مجلس [همچون سید احمد صفائی و بروجردی**] شکل گرفت. وزیر کشور، زیر فشار آنان، بهائیت را غیرقانونی اعلام کرد (۱۷ مه ۱۹۵۵) و حاکم نظامی تهران، در ماه ژوئن، دستور داد محفل بهائیان [...] در پایتخت را منهدم سازند.***

افراطِ دخالت روحانیت در امور دنیوی [...]، که با تساهل «درویشان» در تضاد است، بی‌گمان جز تقویت گرایش سنتی عمیق ایرانیان به کتمان افکار و احوال درونی خود، که پناهگاه دیرینه سال اقلیت‌ها و خفیه کاران بوده است، نتیجه‌ای نخواهد داشت.^۸

ماه رَمَضان (رَمَضان که در تداول رَمَضان تلفظ می‌شود)، در میان ماه‌های سال، ماه مبارکی است. شب‌ها پایتخت منور و زنده است اما موسیقی ممنوع است. در ادارات، به مهمانان چای نمی‌دهند و، در خیابان‌ها پاسبانان سیگار را از دهان دودکنندگان به بیرون پرت می‌کنند. با این همه، روزه‌دار کم است. [از ترجمه دو یا سه سطر حذف شده]

حسن و حسین***، شب اول رمضان منتظر پیدا شدن هلال ماه مبارک مانده‌اند و، همین‌که آن را رؤیت کردند، چشمان خود را بستند تا چهره محبوب را بهتر ببینند و نذر کنند. [از ترجمه کامل دو سه سطر حذف شده است]

در ایران، اسماعیلیان نیز مقیم‌اند: اسماعیلیان محلات، بیرجند... (آنان را اهل طریقتی از طریقت‌های تصوّف می‌شمارند و این پناهگاه و وسیله استتار آنهاست). می‌دانیم که آقاخان (نام

* در متن: ارمنیان، که به احتمال قوی غلط مطبعی است با توجه به جمله بعدی - مترجم

** در متن: آیت‌الله بروجردی که نادرستی آن آشکار است. - مترجم

*** این باتمانقلیج بود که دستور داد گنبد حظیره القدس را خراب کنند و خود در تخریب آن شرکت کرد. -

مترجم

۸) فدائیان اسلام، که در چند قتل سیاسی دست داشتند، در سال ۱۹۵۲، صد تنی بیش از جوانان و صنعتگران کم‌مایه بازار نبودند که در گذشته، به تأثیر رهبران، تعصب یافته بودند و روابط مشکوکی داشتند.

*** نویسنده این تعبیر را، که در میان فارسی‌زبانان رایج هم هست، نزدیک به تعبیر «فلان و بهمان»

به کار می‌برد. - مترجم

اصلی او محمدشاه بن آقا علی) از خانواده‌ای ایرانی، اصلاً از کاخ^{*} و از اخلاف چهارمین رئیس حشاشین الموت است.

هنوز در یکی از دره‌های کوهستان‌های بالا دست قزوین (زیباترین آنها، دره طالقان^۹، بهشتی در ارتفاع بیش از دوهزار متری است)، مراغیان ساکن‌اند که منکر اسماعیلی بودن‌اند، اما در نامه‌ای از امام رضا [علیه‌السلام]، ظاهراً از شیعیان خواسته شده بود «به آنان آزار نرسانند»...

همسایگان‌شان می‌گویند که آنان شب یلدا را «شب ضلال و گمراهی» قلمداد می‌کنند. به خصوص، در این شب «تا کله سحر^{**} گپ می‌زنند».

همچنین، در خراسان، اهالی دهکده سبه^{***} (که به اسماعیلی بودن شناخته شده‌اند)، در شب یلدا، در جای در بسته‌ای گرد هم می‌آیند و چراغی را روشن می‌کنند؛ سپس آن را به گردن بچه بزی خاکستری رنگ می‌آویزند و بچه بزی چون رها می‌شود چراغ را سرنگون می‌سازد (پس از قرعه‌کشی میان شلواری‌های مردان که زنان از پای آنان در آورده‌اند...)^{۱۰}.

* * *

ایران کشور نسخه‌هایی خطی نیز هست - نسخه‌هایی که بهای آنها را نمی‌توان تعیین کرد. در خانواده‌ای، قرآنی نفیس و قدیمی (مورخ ۵۰۵) و کم‌حجم دیدم^{۱۱}، که همه متن آن، در سطور فشرده، روی سی ورق پوست آهو نوشته شده بود و تذهیبات آن با سنگ‌های گران‌بهای آسیا شده طراوت اولیۀ یاقوت کبود و لاجورد را همچنان حفظ کرده بود. اما موزه پاریس شیراز از این حیث بی‌رقیب است چون، در جنب قرآنی در چند جلد

* کاخ‌تیا، نام ناحیه‌ای کوهستانی در گرجستان و یکی از شهرهای آن که زمانی به ایران تعلق داشت. - مترجم
۹) دره شاهرود علیا (Freya Stark, *The Valleys of the Assassins*, 1934) →

** در متن: ("à la tête de bouc" kallé-ye boz)

*** در متن: Sebe، دهی از دهستان ربع شامات، بخش ششتمد، شهرستان سبزوار، در ۳۶ کیلومتری جنوب ششتمد.

۱۰) به گفته H. Hannibal، حافظ موزه مردم‌شناسی تهران، که اطلاعات خود را از محل کسب کرده، این رسم، نزد مراغیان و در دهکده Sebe، در حدود سال‌های ۱۹۴۸-۱۹۴۹ برقرار بوده است - در تهران نیز، شب یلدا، تریبار و انواع میوه‌جات صرف می‌شود تا سال کشاورزی پربرکت و خوش و خرمی داشته باشند (۱۹۵۱).
۱۱) این قرآن از قرن دهم هجری در خانواده بود.

مورخ ۷۴۶ و ۸۴۳ که روی کاغذ نوشته شده، از داشتن نسخه‌ای به غایت کم نظیر منسوب به امام رضا [علیه‌السلام] و نسخه منحصراً به فردی روی پوست آهو به خط کوفی به خود می‌بالد که، اگر نوشته برجسب آن را بپذیریم، به دست امیرالمؤمنین علی [علیه‌السلام] در سال ۷ هجری نوشته شده است.^{۱۲}

در قیاس با آنها، چه باید گفت درباره نسخه خطی دیوان حافظ (مورخ اواخر قرن هجدهم / اوایل قرن سیزدهم هجری)، به قلم درویش معروف به خط شکسته که از سال ۱۲۵۵ هجری در همان خانواده یادشده محفوظ مانده است؟ در مقابل آن است نسخه‌ای خطی که، در ۲۴ نوامبر ۱۹۵۱، در تهران دیده‌ام که، اگر اصیل و معتبر باشد، یکی از کهن‌ترین نسخ خطی شناخته شده به زبان عربی در جهان خواهد بود و آن نسخه‌ای است مورخ ۳۱۴ به خط جرجانی، روی کاغذی که بر اثر کهنگی تیره گشته، به خط مفرط - نیم کوفی نیم نسخ - باریک و تیزگوشه با الف‌های «لامع و متموج»، از کتاب آراء اهل المدينة الفاضله، اثر معروف فارابی.

نسخه خطی نفیسی مورخ ۱۰۸۴ متعلق به عهد صفوی از یوسف و زلیخا، اثر ایام پیری فردوسی*، در تملک من است مزین به چهل و چهار مینیاتور افغانی و هندی (پرده، پشه‌ران، تندیس کوچک خدای سه دست به رنگ آبی) که بی‌گمان در اوایل قرن سیزدهم هجری ساخته شده‌اند («ریش سیاه» در مینیاتورهای عصر قاجار ظاهر شده است). «صحنه وسوسه شیطانی»، هرباره، با شش تصویر پیاپی در چهار صفحه مذهب نمودار می‌گردد و آن، در نوع خود، نمایش زنده بی‌همتایی است.^{۱۳}

اما زیباترین مینیاتور این نسخه نخستین مینیاتور آن است که معراج یا عروج شبانه پیامبر [صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم] را نشان می‌دهد، سواری نامرئی به صورت شعله‌ای زرین (مانوی‌وار؟)، بر پشت بُراق (با صورت زن) که، در آسمانی سیاه با لکه‌های طلایی، فرشتگان او را پذیرا می‌شوند و دو فرشته از میان آنان دارای اسباب صورت یوسف و زلیخا هستند.

(۱۲) من این نفایس را، در ۲۹ مارس ۱۹۵۱، در شیراز دیدم.

* این منظومه که قرن‌ها در تذکره‌ها و تا مدتی، حتی در جامعه ادیبان و محققان معاصر، از فردوسی پنداشته می‌شد، از شاعری است متعلق به عهد طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی. - مترجم

(۱۳) اظهار نظرهای پروفیسور ویت G. Wiet (۱۴ ژوئیه ۱۹۵۲).

این یکی از مضامین محبوب در شمایل‌نگاری اسلامی است. در دگه‌های بازار شیراز، که در آنها قرص‌های نان فطیر به شکل حیوان قربانی (برای آنکه رجولیت خود را به پیران بدهند) می‌فروشند، جرجیس همنشین است با اندوهناک‌ترین سواد تصویری مریم کودک در بغل؛ اما، همه‌جا، پیامبر، بدون چهره نمایان، بُراقِ با صورت زنانه را می‌راند.

درویشان^{۱۴}

در شیراز، هشتاد درویش *نعمه‌اللّهی*، درون آرامگاه خود، در پای کوه، میان درختان سرو و کاج، خفته‌اند، در حالی که چهل‌تن درگورستانی خاموش و آرام آرمیده‌اند (Massé 1938, pp. 230, 379, et 403). اما درویش هنوز به چشم می‌خورد. وجود آنان حتی یکی از مهم‌ترین واقعیات ایران است که، به لحاظ اجتماعی، بیانگر بسیاری از روابط بین طبقات یا صنوف طبقاتی گوناگون است؛ چون قطب و فی‌المثل باغبان او، هر شنبه، به خوبی می‌توانند در خانقاه یکدیگر را ملاقات کنند. همچنین، در پرتو روحیه تساهل و مدارای درویشان است که خوشبختانه تعصب برخی از ملایان جبران و تعدیل می‌شود. نکته‌ای که از درویشی اصیل شنیدم شاید به روشن شدن پیچیدگی مسلک درویشی و مشکل سردرآوردن از حال و هوای ایران کمک کند. وی نقل می‌کرد:

نزدیک به چهل سال پیش، یکی از رجال ایرانی، در اوضاع و احوال ناگواری، پسرش را از دست می‌دهد. گروهی از درویشان، با لباس سیاه، برای عرض تسلیت به نزد او می‌روند و من، که در آن هنگام خردسال بودم، در جمع آنان جای داشتم. آن مرد را در حالی دیدیم که نشسته بود و با ترکه‌ای روی شن علایمی رسم می‌کرد. او به درشتی خطاب به ما گفت: «چرا امروز آمده‌اید برای مرگ این فرزند با من همدردی کنید... فرزندی که خدا به من داد و پس از بیست و پنج سال او را از من گرفت. مگر چنین حقی نداشت؟» سپس ما را دور راند. [از ترجمه کامل یک پاراگراف ده سطر حذف شده است]

در طریقتی همچون طریقت صفی‌علیشاه (اخوت صفا)، فی‌المثل، هنوز امروز (۱۹۵۱)، نزدیک به سی و سه هزار درویش جای دارند. در اثر روزن Rosen، ایرانی (Persien ۱۹۲۶)،

(۱۴) در نگارش این فصل، سخت‌مدیون عالیجناب نظام‌سلطان‌خواجه نوری، درویش صفی‌علیشاهی، هستم که، در آن زمان، وزیر تشریفات بود و در این مقام مراتب کمال سپاسگزاری خود را تقدیم او می‌کنم.

عکس‌های پرنس (p. 129) و جانشینش، ظهیرالدوله (وفات: ۱۹۲۴)*، داماد ناصرالدین شاه، (pp. 130-131) را می‌توان دید.

صفی‌علیشاه، تفسیر قرآن خود به زبان فارسی را، که در طی دو سال به نظم درآورده بود، حدود سال ۱۸۹۲ (۱۳۱۰ ق) در دو مجلد قطور به چاپ رساند. ملایان در صدد سنگسار او برآمدند. درویشان، در خانقاه خود در تهران، کمربند فقرش را به حرمت حفظ می‌کردند و در فوریه ۱۹۵۱ (۱۳۲۹ ش)، آن را، در مراسمی باشکوه، به مهمانی سرشناس، آقاخان، واگذار کردند و آقاخان عکس در کسوت فقر خود متضمن اهدائیه را به آنان تقدیم کرد.^{۱۵}

در اجتماع هفتگی در خانقاه، اخوتیان این بیت سروده صفی‌علیشاه را، که حول واژه کلیدی دم می‌گردد، به تقطیع می‌خوانند: دم غنیمت دان که عالم یک دم است آن که با دم همدم است آن آدم است. که، در آن، دم به دو معنای «لحظه زمانی» و «نفس» به کار رفته است و آن نماد زمان فرار این جهان است که وهم و خیال و جلوه‌ای بیش نیست.

درویشان همچنین، در خانقاه، می‌گویند: دم و دود به راه است. دم و دود، در قاموس اهل اخوت همچنان که در زبان فقرا «بعضاً از روستا»^{۱۶}، هم به معنی «آتش» است هم به معنی «چای یا تریاک».^{۱۷}

* ظهیرالدوله، علی‌خان، ملقب به صفا‌علیشاه (۱۲۸۱-۱۳۴۲ ق)، از مشاهیر رجال و عرفای عهد قاجار. وی، در سال ۱۳۰۳ به مسلک مریدان صفی‌علیشاه درآمد، و پس از وفات او در سال ۱۳۱۶ ق، به امر ناصرالدین شاه، جانشین او گشت و انجمن اخوت را تأسیس کرد. او از جنبش مشروطیت حمایت می‌کرد. مقبره‌اش در قبرستانی به نام وی در گلابدره است که بسیاری از مشاهیر در آن مدفون‌اند. - مترجم (۱۵) در این دوره، آقاخان همچنین گرایش داشت که به تشیع رسمی و ملایانش (حضور در مراسم ازدواج شاه) و حتی به تسنن (بازدید از قاهره) نزدیک گردد.

(۱۶) آنان همچنین می‌گویند: پریم دم و دود راه بندازیم.

(۱۷) تریاک (همراه با برنج، تعارف، نقش مینیاتور، و کاشی)، بی برو برگرد، از خصوصیات آسیائی (چینی) ایران است. مصرف روزانه و مخفیانه آن تنها در تهران (با یک میلیون جمعیت) به سیصد کیلوگرم می‌رسد. نباید پنداشت که تنها ثروتمندان بی‌کار و بی‌عارند که آن را مصرف می‌کنند. به خلاف، «مصرف اندک مقدری از تریاک جسم و روح گرسنه باربر را هم به فریب سیر می‌کند و با وهمی تیره‌گون، ناراحتی این خواب قیلوله ننگین را به راحت گذرا مبدل می‌سازد). (بانو امینه پاکروان، *Un hôte inconnu* مهمانی ناشناس، داستان کوتاهی به زبان فرانسه که در هفته‌نامه ایران، طی تابستان ۱۹۵۰ منتشر شد).

درویشان همیشه تسبیح، کلاه درویشی، شال کمر، و تبرزین به همراه دارند. درویش دوره‌گرد و گدای تماشایی، یا قلندر، به خلاف، رو به انقراض است^{۱۸}. من تنها یکی از آنان را، در دل پایتخت، در چهارراه پهلوی، در ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۱ [مرداد ۱۳۳۰] دیدم، با ردا، زلف سیاه بلند، تبرزین و کلاه درویشی به دست، پوست بُز سیاه بر دوش، و البته کَشکول به همراه.

تمثال‌های واقع‌نمای آنان را در موزه مردم‌شناسی تهران می‌توان دید. چند مانکن (آدمک)، با اندازه طبیعی، تبرزین بر دوش و چماق [که درویشان، در سفر، برای دفاع در برابر درندگان، به همراه داشتند] و کَشکول در دست دارند.

در سال ۱۹۵۱، یکی از دیپلمات‌های لبنانی، کَشکولی بسیار زیبا با نقش‌هایی برجسته (به سبک هندی) و نوشته‌های فارسی با تاریخ سال هزار و دو (۱۰۰۲)، یعنی متعلق به متجاوز از سیصد سال پیش، داشت. همین مجموعه‌دار، در ساز و برگ درویشی خود، شانه‌ای از چوب سخت سیاه و بوقی داشت که هر دو به نقش‌ها و حروف برجسته عربی منقش بودند.

درویش، به شمار مدارج سلوک، بازوبند دارد. کلاه درویشی مخروطی و نوک‌باریک او به زنگوله‌ای ختم می‌شود و غالباً از جنس نمد سیاه سوزن‌دوزی شده است و آن تاج، مولوی یا همان کلاه درویشی نام دارد. یکی از آن را در شاه‌نشین چهلستون اصفهان می‌توان دید که ظاهراً به شاه عباس تعلق داشت.

سابقاً قلندر با نوچه خود - که دست‌پرورده و محبوب او بود و می‌بایست جانشین او گردد - پرسه می‌زد. اگر پیر [در پانوشت، شرحی درباره تعبیر عامیانه بی‌پیر آمده که، چون ربطی به مطلب متن ندارد، حذف شده است] در بیابان به مرگ نزدیک شود، آخرین بازوبند خود را به نوچه می‌دهد (و می‌گوید: بگیر و برو) و با این کار او را وارث معنوی خود می‌سازد. وقتی حافظ به می دو ساله و محبوب چارده‌ساله بنازد، حقا که درویشان حق دارند

(۱۸) ← عکس‌های آنان در Rosen 1926, pp. 146, 147 et 166. «گدایی از راه ریاضت و گشتن نفس، برای برآوردن نذر، در ایران رسم رایج است (پانوشت شماره ۳۰، ص ۱۹۵، در ترجمه بوف کور صادق هدایت به قلم روزه لِسکو Roger Lescot، پاریس ۱۹۵۳).

به پیری بیندیشند که عاشقِ شاگرد دست آموزِ خویش است. [از ترجمه دو سه سطری که نسبتاً نامربوط می‌نمود حذف شده است]

عبارتی که هم امروز مرید را به مرشد پیوند می‌دهد - مالا و فکراً و روحاً و جسماً، از آن شما هستم [مضمون کالمیت بین یدئ العسال] - معنی دار است. البتّه این هست که متون عرفانی سنتی جنبه صوری دارند و مرید، که دچار فریب پیر خود شده، به دوراهی خودکشی یا جنون می‌رسد مگر آنکه در قوت با مرشد برابری کند.^{۱۹}

به هر حال، مهم آن است که انوارِ عاشق و معشوق، بی‌برخورد، به هم آمیزند و این روشن می‌سازد که درویشان از چه رو اشعاری را می‌پسندند که القاگر مضامین مکرر دنیای عشوه‌گر، گذارِ عمر، وارستگی، راه سفر، و عشقی باشد که هرگز معلوم نمی‌گردد که خاکی و جسمانی است یا آسمانی و روحانی.^{۲۰}

این دنیای دنی چیست؟ عمر خیام می‌گوید: خوابی و خیالی و غریبی و دمی است. و جلال‌الدین رومی، در رباعی معروفش، می‌فرماید: کشتی چو به دریای روان* می‌گذرد می‌پندارد که نیستان می‌گذرد ما می‌گذریم زین جهان در همه حال می‌پنداریم کاین جهان می‌گذرد و این چه بسا الهام‌بخش اثر یکی از صورت‌نگران چینی دوران پادشاهی سلسله مینگ بوده باشد که دو قرن پس از او می‌زیسته است و «ماه‌گیر به خواب رفته در قایقش» نام دارد.^{۲۱} صائب تبریزی (وفات: ۱۰۸۱)، چند قرن پس از آن، می‌گوید: خواب یک خواب است اما مختلف تعبیرها. از این رو، آن به که از دنیا فارغ بمانیم و، به سروده نورعلی‌شاه، که وردِ زبان

۱۹) این مضمون یکی از داستان‌های صادق هدایت است، به نام «مردی که نفسش را کشت» (۱۹۳۲). ←
Monteil 1952-A, p.39.

20) Monteil, 1955-B, pp. 28-29; Wiet 1943, p.76.

* دریا به معنی رود بزرگ، شط، رودی که به دریاچه یا بحر ریزد به کار می‌رفته است چنان‌که آمو دریا، سیر دریا، دریای نیل می‌گفته‌اند. «دریای روان» ظاهراً ناظر به همین معنی است. - مترجم
۲۱) نقاشی رقم Tai Wen TcRin (حدود ۱۴۴۶ م)، تکثیر شده آن (pl. XI) در:
Plon, Paris 1936 «هنر خاور دور» *L'Art de l'Extrême Orient*. رنه گروسه René Grousset درباره آن می‌گوید (p. 9): «ماه شب چارده... جهت جریان را بگیری نگیری نشان می‌دهد، جریانی که، در پس رکود آشکارش، جریان کلّ نهان است».

مردان صفی‌علیشاه است، دل بسپاریم که گفته است:

یکچند پی زینت و زیور گشتیم	در عهد شباب
یکچند پی دانش و دفتر گشتیم	کردیم حساب
چون واقف از این جهان ابتر گشتیم	نقشی است بر آب
دست از همه شستیم قلندر گشتیم	مولا در یاب

حافظ همچنان محبوب عام است: درویش، همچون هر ایرانی، خوش دارد اشعار او را نه تنها بخواند بلکه با دیوانش فال بگیرد. با چشمان بسته دیوان را به دست می‌گیرد و نیت می‌کند و به زمزمه می‌گوید: یا خواجه حافظ شیرازی! یا علی! سپس کتاب را باز می‌کند و نخستین بیت در صدر صفحه دست راست را می‌خواند. از میان پاره‌های گزیده باید این بیت را به خاطر سپرد که می‌گوید: میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و این بیت مشکل را: عاشق شو از نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقیض مقصود از کارگاه هستی.

رحمتعلی شاه فراوان به نثر نوشته و یگانه بینی که از او در دست است این است:

نقش کردم رخ زیبای تو در خانه دل خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند

می‌دانیم که عراقی شاعر (قرن هفتم) «مجدوب زیبایی یکی از درویشان شد و در صحبت او زیست... اشعارش، به دلیل دگرآیینی آشکار و خصیلت شهوانی واژگان آنها، هم مسلکانش را سخت خیره و متحیر ساخت از سروده‌های اوست:

به کدام ملت است این به کدام مذهب است این که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرایی^{۲۲}
روزی درویشی به من گفت: «بدترین نکیت آن است که کسی را نه آنچه‌ان که هست
بل آنچه‌ان که می‌خواهی باشد دوست بداری». سالک نیک می‌داند که کمال این جهانی
نیست و گل بی‌عیب خداست.^{۲۳}

در همین تازگی‌ها (۱۹۵۲)، درویش بیست و دو ساله‌ای شعر سروده بود به صورت نو و با محتوای سنتی و، در آن، صفات دوست معنوی خود را با درون‌مایه غالب این است و

۲۲) بسنجید با سروده خیام: در عشق تو از ملامتم ننگی نیست.

۲۳) در نیاپش‌ها، الله و درگفتار جاری و خودمانی خدا به کار می‌رود. ایرانیان دم به دم می‌گویند: خدا با ما بود و مقصودشان این است که ایران همواره زنده مانده است و فاتحانش سرانجام ایرانی‌مآب شده‌اند.

جز این نیست، در مایهٔ جز تو همه هیچ رباعی خیام ستوده بود. یکی از مینیاتورهایی که ویت به چاپ رساند، به گفتهٔ خود او، تصویر صحنهٔ کشتی درویشی است با نوچهٔ بس زیبای خود. در ایران، کسی با درویشی بی‌پیوند نیست. پهلوانان در زورخانه به ورزش می‌پردازند که هنوز در محلات جنوب پایتخت (البته رفته رفته کمتر و کمتر) به چشم می‌خورد.

زورمندان با تنبان چسبانی از پارچهٔ کلفت با میل سنگین (به وزن ۱۱ کیلوگرم) و سپرهای چوبین (به نام سنگ) و کمان‌های آهنین (به نام کباده) که زه آن زنجیر است و تخت شنا تمرین می‌کنند.^{۲۴}

حرکات آنان با صدای طبل و سرود شاهنامه‌خوان موزون می‌گردد.^{۲۵} در ایام نوروز، سه بار، در ملک درویشی در گَلندُوک، شاهد کشتی روستائیان در پای درخت چنار کهن سالی، در دل مرغزاری پرطراوت بودم.^{۲۶}

مزدائیان

اکنون در ایران، سی آتشکدهٔ کمابیش به خوبی نگهداری شده بازشناسی شده است که غالب آنها به عصر ساسانی تعلق دارد. این اماکن، خواه قربانگاه‌ها و محراب‌ها خواه معابد یا اماکن مقدّس دیگر باشند، عموماً آتشگاه یا آتشکده خوانده می‌شوند. در حوالی پرسپولیس (تخت جمشید)، قربانگاه‌های جُفتی نقش رستم متعلق به عصر هخامنشی، همچون مقابر شاهانهٔ مجاور، در تندان کوه تراشیده شده‌اند، که هزار سال پیش، عیلامیان روی آنها نقش برجسته‌ای حجّاری کرده بودند.^{۲۷} در باب کعبهٔ زرتشت، کارشناسان هنوز مردّدند که به چه مقصودی ساخته شده است: کسانی آن را سرداب اجساد شاهان یا، به احتمال بیشتر، آتشکده‌ای در پناه آفتاب پنداشته‌اند.^{۲۸}

(۲۴) این مینیاتور در موزهٔ مردم‌شناسی تهران محفوظ است.

(۲۵) شاگردان مدرسهٔ نظام، در جشن ورزشی پایان سال، صحنه‌ای از کشتی سنتی را با شاخ و شانه کشیدن به نمایش می‌گذارند، با خواندن سرودی که روی ابیات شاهنامه ساخته شده است.

(۲۶) عمر این درخت چنار، به نظر گیاه‌شناس اتریشی، که آن را از نزدیک بررسی کرده، باید هزار سال باشد. (27) Godard 1938, p. 63.

(۲۸) این مسئله در سومین جلد *Persepolis*، اثر اریک ف. اشمیت Erich F. Schmidt بررسی خواهد شد که

همچنین از دخمه‌هایی یاد می‌شود: پنج دخمه در استان یزد، شش دخمه در استان کرمان، یک دخمه در دروازه‌های جنوب تهران نزدیک شاه عبدالعظیم: خاک این دخمه پوشیده است از استخوان‌ها و آن، از زمانی که مذهب رسمی تشیع مزدائیان را از دفن مردگانشان در گورستان خاص خود بازداشته، عاطل مانده است.

جمعیت زردشتیان در ایران، به سال ۱۹۳۷، ۱۶٬۸۰۰ نفر تخمین زده می‌شد که بیش از نصف آن (۱۰٬۰۰۰ نفر) در استان یزد، ۳۱۰۰ نفر در منطقه کرمان، ۱۷۵۰ نفر در تهران، و در حدود ۲۰۰۰ نفر بین شهرهای مشهد، اصفهان، همدان، و شیراز ساکن بودند. در مدارس، شاگردان زردشتی آن سال، در استان یزد ۱۹۶۱ نفر، در استان کرمان ۶۵۹ نفر، و در شهرستان تهران ۲۹۲ نفر بودند.^{۲۹}

امروز (۱۹۵۱)، زردشتیان چهار دبیرستان و یک بیمارستان و یک نماینده در مجلس دارند. بیشتر آنان - به خصوص در تهران - ثروتمند و بانفوذند. در تهران، گروهی از جوانان سازمانی به نام انجمن ایران‌شناسی (غیردولتی) تأسیس کردند که (تا پایان سال ۱۹۵۵)، در یکی از دبیرستان‌ها، با معلم‌ان افتخاری - شیعی، زردشتی، حتی کشیشی آشوری - کلدانی برای زبان لاتینی - دوره‌های درسی برای عامه دایر کرده است.

زردشتیان ایران با جماعت صدهزاری پارسیان بمبئی رابطه خود را حفظ کرده‌اند. پارسیان مایل‌اند در جو جماعت زردشتیان یزد حال تازه کنند^{۳۰}، در حالی که جوانانی ایرانی همچون صادق هدایت، شور گذشته میهن در سر، این رؤیا را در دل می‌پروراند که، به دنبال آنکتیل دو پرون، که به سال ۱۷۵۵، در بیست و دو سالگی، به سراغ نسخه‌های خطی متون اوستایی، از فرانسه به هند رفته بود، روانه آن دیار شوند.

موقف این هر دو دسته در قبال مسئله تبدیل مذهب در خور توجه است. پابرجایی و آشتی ناپذیری «نسل قدیم»، هم در هند هم در ایران، به حدّ غایی است و آن ناظر است به حفظ تمامیت نژادی. عموی یکی از دوستان من در بمبئی، همسر زنی مسلمان،

→

جلد اول آن به تازگی در شیکاگو (۱۹۵۳) منتشر شده است.

29) Godard 1938, p. 16.

۳۰) رضا شاه به آنان پیشنهاد کرده بود به ایران بازگردند.

نتوانست پسرش را راضی کند که همچون او شود و به دین زردشت درآید. به همان‌گونه، رستم‌گیو (رئیس جماعت زردشتیان ایران)، در سال ۱۹۵۱، در نامه‌ای به نشریهٔ *Iran League* (در بمبئی)، به اعتراض، از آمدن موبدی به نام بُد با افکار متجددانه به تهران خبر داد که می‌خواست تبدیل مذهب را بپذیرد.

در حدود سال ۱۹۳۰، چند جوان ایرانی، در سفر خود به بمبئی، خواستند به دین زردشتی درآیند، اما موبدان، به رغم اقدام پارسیان جوان که گُستی نمادین را به آن متقاضی مصرّ واگذاشتند، با این درخواست مخالفت کردند^{۳۱}. مگر نه این است که تاوَرَنیه، پیش از این، در قرن هفدهم می‌گفت: «هرگز از گوران* غیرتمندتر در پنهان داشتن اسرار مذهب خود پدید نیامده است».

روابط معنوی هند و ایران هم از طریق دین اسلام است هم از طریق دین مزدایی. مترجم حکمت‌الاشراق سهروردی به زبان فارسی از عارف مشهور هندی، گیسودراز، نقل قول می‌کند. خود این مترجم معاصر اکبرشاه (وفات: ۱۰۱۴) بود که «ابتکار دین دارانه و جوانمردانه‌اش انگیزهٔ جریان مبادلات فکری پر قوّت میان ایران و هند شد^{۳۲}». چه بسا لازم باشد از اسماعیلیانی یاد شود که هندویی شدند. انجمن‌های اخوت مذهبی مسلمان در هند چند نوع ذکر به زبان فارسی دارند و برخی از آنان رسوم و عادات قدیم هندو را حفظ کرده‌اند: همچون بکتاشیه که پیشانی بر آستانهٔ محراب خود می‌سایند همچنان که زنان هندو، صبح که از خواب برمی‌خیزند، دست بر خاک می‌مالند و سپس به سر می‌زنند. کشتی‌گیران نیز، در زورخانه‌های ایرانی، پیش از شروع ورزش، دست بر خاکی گود زورخانه می‌سایند گویی ناآگاهانه حرکتی می‌کنند که یادآور اعتقاد کهن زردشتی به «تقدّس خاک» (اسفندارمذ) است.^{۳۳}

۳۱) عالیجناب تاراچند، سفیر هند در تهران، قاطعانه (در ۱۲ فوریه ۱۹۵۲) به من گفت که مذهب هندو نیز چنین مخالفتی نشان می‌دهد و، پنجاه سال پیش، برهمنان تقاضای انبوه جمعیت‌های مسلمان کشمیر را که خواسته بودند به مذهب هندو درآیند رد کردند.

* طایفه‌ای از کردها که در مغرب کرمانشاه (دهستان گوران که مرکز آن ده‌گهواره است) سکونت دارند و بیشتر تیره‌های آنان بر مذهب اهل حقّ اند. - مترجم

32) Corbin 1952, *Prolégomènes* II, p. 60.

۳۳) اظهار نظرهای عالیجناب تاراچند (۶ فوریه ۱۹۵۲) است. بسیاری از مستشرقان تصوّف را صورتی از یوگا می‌پندارند.

پارسیان دانشمند همچنان به چاپ نشریات دربارهٔ دین مزدایی ادامه می‌دهند. یکی از مهم‌ترین این مواد ترجمهٔ انگلیسی گائدها به قلم تریپورِ والا در سال ۱۹۵۱ است (یعنی بیست بند شعر که قلب اوستا شمرده می‌شود). ایران، بین دو جنگ جهانی، دورهٔ ناسیونالیسمی را از سرگذراند که در هوای بازگشت به سرچشمه‌های خود بود؛ سلسلهٔ پادشاهی نام‌نمادین پهلوی گرفت و روشنفکران زبان کهن و متون قدیم را می‌آموختند: صادق هدایت، در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۵۴، هفت اثر از این نوع منتشر ساخت که شش تای آنها ترجمه بودند^{۳۴}.

آثار دیگری به این بقایای مزدائی اختصاص یافته‌اند (که به گفتهٔ تریپورِ والا، براون آنها را بچگانه می‌شمرد): از آن جمله‌اند کتاب حجیم دکتر معین دربارهٔ تأثیر دین مزدایی در ادبیات فارسی^{۳۵}. ترجمهٔ همراه با تفسیر اوستا به قلم آقای پورداد معروف است. و البته باید درود گفت به اثر شش جلدی مجموعهٔ متون ایرانی Bibiothèque iranienne ۱۹۴۹-۱۹۵۶ گُربن و تحقیق او با عنوان «استفاده از مضامین کیهان‌شناختی مزدیسنا در مکتب نوافلاطونی اسلامی» L'utilisation des thèmes cosmologiques du mazdéisme dans le néoplatonisme musulman، دو مناش P. J. De MENASCE، نیز، به نوبهٔ خود، در صدد «مطالعهٔ طریقهٔ مأخوذ از ایزدشناسی مزدایی از برخی عناصر فلسفهٔ یونان» برمی‌آید^{۳۶}.

آیا فرشته‌شناسی از مزدائیان - که چه بسا، در آن زمان، صوفیان واقعی شمرده می‌شدند - وارد اسلام شده است؟ این همان آموزهٔ «عقول مَلکی» زردشت، «روان‌های نیک» مانوی، و «ملائک» اسلامی است.

سه واقعهٔ معنی‌دار مختصر به یاد دارم که نشان می‌دهند این مسئله همواره چه جایگاهی در حیات ایران داشته است. در ماه مه ۱۹۵۱، دکتر مصدق، در مجلس نمایندگان، از «ظهور هالهٔ نوری» خبر می‌دهد که ملّی کردن نفت را به او سفارش کرده بود

(۳۴) فهرست مشروح آنها را در MONTEIL 1952A, p. 86 ملاحظه کنید.

(۳۵) مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، تهران ۱۳۲۶/۱۹۴۸، با مقدمهٔ طویل گُربن به زبان فرانسه - که ناقص اظهار نظر براون است.

(36) "Le témoignane de Jayhâni sur le mazdéisme" (Mélanges Nyberg, Uppsala 1955, p. 58).

(یکی از حریفان سیاسی او، برای آنکه از او کم نیاورد، در جوابش، از پیامی آسمانی یاد کرد، که به او ابلاغ شده تا مصدق را آماج انتقاد سازد). به سال ۱۹۵۲، در تهران نقل می‌کردند جسد ژنرال رزم‌آرا (مقتول در ۷ مارس ۱۹۵۱ / اسفند ۱۳۲۹)، که در شاه عبدالعظیم مدفون شده بود، از قبرستان ناپدید شده است؛ و نفوذگنداب مجاور را باعث آن قلمداد می‌کردند. نگهبان گورستان، به خلاف، اشاره داشت به سرنوشت شهیدان مقدس و می‌گفت: «فرشتگان او را به آسمان بردند».

دختری از شمیران («پاریسی دِش» و حتّی «ژرمنو پراتین»*)، در یک شب تابستان، می‌بیند که دسته‌های پراکنده و خاموش و آرام پروانه‌های سفید بی‌شمار به اتاقش هجوم آورده‌اند و بانگ برمی‌آورد (دایه‌اش هم صدا با او): فرشته! به خیال آنکه فرشته‌ای را دیده است...

فرشته خودکشی

به گونه‌ای روزافزون با ایرانیانی روبه‌رو می‌شویم که ایمان مذهبی سالیان کودکی خود را از دست داده‌اند. به زعم بسیاری از آنان «از نظر انسان تحصیل کرده، مذهب جایگاهی را که می‌بایست داشته باشد پیدا کرده و نوعی رمز سلامت شده است؛ تصوّر خدا انتزاعی کدر بیش نیست... خدا را به دعا می‌خوانیم - به دعا خواندن آنچه نه شکل دارد، نه رخسار، و فوقش نوعی درخشش است»^{۳۷}.

آیا سخن از قداست‌شکنی^{۳۸} در میان است؟ چنین نمی‌نماید. چون قداست‌شکن^{۳۹}‌های واقعی کسانی هستند که نه امیدوارند نه نومید؛ در نظر آنان، درکاینات نقصی نیست. اما از همزیستی مفاهیم سنتی و تمدن ماشینی چه پیش می‌آید^{۴۰}؟ چه بسا همه چیز منفجر گردد

* germanopratin، مؤنث germanopratin، صفت نوساخته‌ای که اشاره دارد به Saint-Germain-des-Prés، محله‌ای در پاریس که، در سال‌های پس از بیرون رانده شدن قوای اشغالگر آلمانی از آن شهر، پاتوق عده‌ای از روشنفکران به‌خصوص آگزیستانسیالیست‌ها شد. اکنون این تعبیر به جمع این روشنفکران اطلاق می‌شود. - مترجم

37) A. Pakravan 1950.

38) désécration

39) désécéré

۴۰) این سؤالی است که هانری گُربن در ۱۸ ژانویه ۱۹۵۶ از من کرده است به این عبارت: «در کدام فضای آسمانی (بطلمیوسی) هواپیمایی پرواز می‌کند که، در آن، ملاً و درویش به تفکر نشسته باشند؟».

و به هوا بپزد: در این حالت، طبیعی است که مُنحَنِ خودکشیِ جوانان یکباره صعود کند^{۴۱}. با استعدادترین نویسندۀ ایرانیِ این زمان، صادق هدایت، در آوریل ۱۹۵۱ به حیات خود خاتمه داد. سه تصویر سیاه‌قلمی که به جا گذاشته سه جنبۀ بدینی، مدرنیسم، و گرایش عرفانی قریحه‌ای به اعلیٰ درجه پرمعنی روشنفکری نخبه را نشان می‌دهد که جویای راه زندگی خویش است. [از ترجمۀ کامل سه سطر حذف شده است]

وی، دو سال بعد، برای دیوان حافظِ آقای فرزند، تصویری، به ابهام «سوررئالیستی»، در مایۀ مضمون مصرع ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم می‌سازد به این صورت که روی میزی، بطری و شمعدانی می‌پلکد که، در آن، سیگاری روشن می‌سوزد و خاکستر می‌شود و دستی جامی را گرفته و، در جام، عکس رخی افتاده و دستی دیگر نزدیک تپانچه‌ای به هم فشرده شده است.

سرانجام، سرلوحۀ ترجمۀ کارنامۀ اردشیر بابکان (۱۹۳۹) تصویری است از اهورامزدا با ردای بلند و هاله‌ای تیره‌گون از بال‌های دراز چین خورده.

اسلامی هنوز سرزنده، وحدت وجود درویشان، آیین غنوسی اسماعیلیان، اقلیت‌های یهودی یا مسیحی، کیش التفاضلی بهایی، خاکستر گرم دین مزدایی، آیا این همه چیز است که در این خاکی پاک ایران به جا مانده است – سرزمینی که بس پذیرای ادیان، بدعت‌ها و اسطوره‌هاست؟ با این همه، آتش ایمان در کانون آشیانه‌های تهی‌دستان روشن است و، بی‌گمان، مغرورترین و دانشمندترین کسان خواهند توانست «مهمان ناشناخته^{۴۲}» پدر این ایمان باشند.

□

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

(۴۱) در جمع زنان، به خصوص به دلیل شیوع طلاق‌های ناموجّه بر اثر عدم تعادل فکری و اخلاقی؛ در جمع مردان، به خصوص در سنّ بحرانی بیست و دو بیست و سه سالگی یعنی سنّ ازدواج و احراز موقعیت اجتماعی و مشکلات مالی.